

صریح ترین آیه شکوفایی

دکتر مهدی رستمی



روزگاری که نیما با دیدن غزل‌های تقلیدی و کهنه اطرافیان، غزل گفتن را نوعی «خودکشی» می‌دانست و شاملو نیز با انتقاد از غزل‌های رهی، حکم اول و آخر را قاطعانه صادر می‌نمود که «در غزل هیچ از کاروان تندتر نمی‌رود. غزل، شعر زمان ما نیست این حکم اول ماست و حکم آخر نیز» (عظیمی، ۱۳۶۹: ۶۱)؛ و فروغ نیز با دیدن غزل‌هایی از نوع غزل‌های صهبا و سرمد، آنها را فاقد درد و دید شاعرانه می‌دید و برایشان تعبیر «محصولات کارخانه غزل‌سازی» و «غزل تقلبی» به کار می‌برد، هیچ کس گمان آن نمی‌کرد که شاعری بتواند روح معاصر را در کالبد دیرینه و بی‌جان غزل بدمد و در مخیله‌ی هیچ غزل دوستی، پویایی این «منجمد زیبا» (تعبیر سیمین برای غزل سنتی معاصر) نمی‌گنجید. اما شاعر بیست و دو ساله زنجانی «با نام دیگر عشق» راه تازه‌ای را در اقلیم غزل گشود. او غزلی گفت که غزل زمان بود و دیگر نمی‌شد محصولی ماشینی و بی‌روحش نامید. غزلی تازه و ترزبان:

«لبت صریح ترین آیه شکوفایی است / و چشم هایت شعر سیاه گویایی است» شاید اگر نیما (۱۳۳۸-۱۲۷۶) مجالی داشت و از «حنجره زخمی تغزل» (۱۳۵۰) غزلی می شنید و منزوی را «با عشق در حوالی فاجعه» (۱۳۷۱) می دید که چگونه همچون خود او، «از شوکران و شکر» (۱۳۷۳) و «از کهربا و کافور» (۱۳۷۷) تلخی زمانه را به خوش تصویری رنگ می زند، در اطلاق صفت خودکشی به غزل گفتن محتاطانه تر عمل می کرد. حسین منزوی (۱۳۸۳-۱۳۲۵) هوشمندانه به انتقادات نو سرایان گوش داد و آن ها را تا حد توان و امکان به کار بست و رویای ظهور غزل امروز را هنرمندانه محقق کرد. پدر غزل نو ایران به صراحت از تأثیر نیما بر غزل خود سخن گفت و آن را درست مثل انفجاری دانست که صورت گرفته و شعاع هایش به چهار سو تابیده است: «غزلی که الان جامعه با آن زندگی می کند، حضور تأثیر نیما در آن خیلی بارز است و خیلی ها این نوع غزل را غزل نیمایی نام نهاده اند. خود من سعی کرده ام به بعضی از پیشنهادهایی که نیما درباره شعر کرده است، عمل نمایم. حالا تعدادی را موفق بوده ام و تعدادی را نیز نه». (کاظمی، ۱۳۸۸: ۴۹). وی برای نمونه به اصول: زبان تازه و دکلماسیون (روایت شعر) طبیعی کلام در غزل خود اشاره می کند. همچنین شکستن مرزبندی کلمات را از شعر نیمایی الگو می گیرد. «غزل امروز باید با کلماتی که از نظر استادان مطرود و غیرشاعرانه قلمداد شده اند، آشتی کند؛ یعنی همان کاری که شعر نیمایی کرده است» (عظیمی، ۱۳۶۹: ۱۵۱).

منزوی بعد از غزل مشهور فروغ: «چون سنگ ها صدای مرا گوش می کنی / سنگی و ناشنیده فراموش می کنی» (۱۳۳۸)، غزلی می سراید که به خاطر نو بودن در زمان خودش تا به امروز مشهور شده است. این غزل به گفته ی خود منزوی، نخستین سروده ی منتشر شده ی اوست که در سال ۱۳۴۷ با حال و هوایی تازه در مجله فردوسی، به علاقه مندان این فرم شعری تقدیم می شود و شاعران غزلسرا، به فاصله سه چهار ماه، نزدیک به صد غزل را در اکتفای مستقیم یا غیرمستقیم آن می سرایند که نشان از نبوغ شاعر و نفوذ آن در جامعه ادبی می دهد. برای آشنایی بیشتر با مظاهر نوین، غزل را از نظر می گذرانیم:

لبت صریح ترین آیه شکوفایی است
و چشم هایت شعر سیاه گویایی است
چه چیز داری با خویشتن که دیدارت
چو قله های مه آلود محو و رویایی است
چگونه و صف کنم هیأت غریب تو را

که در کمال ظرافت کمال والایی است
 تو از معابد مشرق زمین عظیم تری
 کنون شکوه تو و بهت من تماشایی است
 در آسمانه دریای دیدگان تو شرم
 گشوده بال تر از مرغکان دریایی است
 شمیم وحشی گیسوی کولی ات نازم
 که خواب ناک تر از عطرهای صحرائی است
 مجال بوسه به لب های خویشتن بدهیم
 که این بلیغ ترین مبحث شناسایی است
 نمی شود به فراموشی ات سپرد و گذشت
 چنین که یاد تو زود آشنا و هرجایی است
 تو - باری - اینک از اوج بی نیازی خود
 که چون غریبی من مبهم و معمایی است
 پناه غربت غمناک دست هایی باش
 که دردناک ترین ساقه های تنهایی است.

(منزوی، ۱۳۹۱: ۲۴)

در غزل مذکور، چهره معشوق بر خلاف عهد سابق که کلی و ذهنی و کلیشه ای و مبهم است و در تمام دیوان ها توصیف و تصویری یکسان و تقریبا تکراری دارد، به جزئیات و عینیت و تازگی تغییر سویه داده است. جهت «پناه غربت غمناک دست هایی باش» به سوی زنی است (با توجه به عناصر: لمبی صریح و چشمی شعر آلود و گیسویی وحشی) که می تواند با حفظ معشوقگی، مخاطب شاعر نیز قرار گیرد و غریبی دست های او را به آشنایی دست های خویش از میان ببرد. این بن مایه ی عاشقانه و امروزی می تواند یادآور دست در دست گرفتن عشق بازان معاصر باشد که گاه با قدم زدن در کوچه و خیابان قرین می گردد. این مویف جدید عاشقانه در شعر نو بسیار نمود یافته است. برای نمونه فروغ در دفتر تولدی دیگر (سروده های ۱۳۴۲-۱۳۳۸)، دستش را به ساقه ی سبزی تشبیه می کند که محتاج نوازش عاشق است: «دست مرا که ساقه سبز نوازش است» و یا در همین دفتر، از عاشق شدن دو دست به یکدیگر سخن می گوید: «دستی که با یک گل / از پشت دیواری صدا می زد / یک دست دیگر را» یا در شعر باد ما را خواهد برد: «دستهایت را چون خاطره ای سوزان در

دستان عاشق من بگذار» و نمونه های فراوان دیگر. همچنین شاملو راست در دفتر هوای تازه (سروده های ۱۳۳۵-۱۳۲۶) شعر عشق عمومی: «دستت را به من بده/ دست های تو با من آشناست/ ای دیر یافته با تو سخن می گویم». همچنین در شعر سرچشمه: «با دست هایت برای دست هایم آواز خواندی»... «دست های تو چون چشمه ای به سوی من جاری شد» و در شعر بهار دیگر: «اگر لب ها دروغ می گویند/ از دست های تو راستی هویدا است/ و من از دست های تو سخن می گویم/ دستان تو خواهران تقدیر منند».

نکته ی محل اعتنای دیگر در مواجهه ی راوی به عنوان عاشق با پدیده ی عشق و طرف مقابل یعنی معشوق شکل گرفته است. اگر از زاویه ی فمینیستی به این رویداد بنگریم خواهیم دید که در پاسخ مثبت دادن یک زن به درخواست عشقبازی از سوی یک مرد، حق اختیار و انتخاب برای او متصور است، همان گونه که رعایت حقوق انسانی در امر دوست داشتن حکم می کند. در بیت محل بحث، پیشنهاد بوسیدن توافقی به نظر می رسد. لحن عاشق لحنی ملایم و بدون سوز و گداز و آه و افغان و عجز و ناله و خودخواهی و خشم است که بیشتر فضای گفتگو و دیالوگ مسلط بر روابط انسان امروز را یادآور است: «مجال بوسه به لب های خویشتن بدهیم». شاعر برای بوسه یار تشبیهات و توصیفات آن چنانی که در غزل سنتی دیده می شود، ندارد. او برای بوسیدن دلیلی تازه و می توان گفت مبتنی بر خرد می آورد: «که این بلیغ ترین مبحث شناسایی است».

اما زبان غزل، پراز ترکیبات وصفی و اضافی تازه و نو و بی سابقه است. شاعر با الگو پذیری از نیما که بیشتر جرأت و جسارت شاعر را در کاربرد واژگان امروزی و موجود در زبان، هویت و تعالی بخشیده بود، به زیباترین شکل لب را به صریح ترین آیه شکوفایی تشبیه می کند. همچنین با بلاغت و فصاحتی نو، دست به آفرینش ترکیبهای زبانی می زند و تعابیری بکر از این دست می آفریند: صریح ترین آیه شکوفایی - شعر سیاه گویایی - قله های مه آلود - عظیم تراز معابد مشرق زمین - بهت تماشایی - گیسوی کولی - خواب ناک تراز عطرها ی صحرا یی - بلیغ -ترین مبحث شناسایی - غریبی مبهم و معمایی - غربت غمناک دست ها - ساقه های دردناک تنهایی.

ر پایان غزل، نمودی دیگر از تأثیرپذیری ذهنیت منزوی از شاعران نیمایی و به ویژه فروغ قابل مشاهده است آن جا که شاعر می گوید:

«پناهِ غربتِ غمِ ناکِ دستِ هایی باش که دردناکِ ترین ساقه های تنهایی است»

در این بیت با تشبیهی جدید و تازه مواجهیم: تشبیه دست به ساقه؛ که پیش از منزوی، فروغ آن را در تنها غزل خود به شگرفی تمام به کار برده است؛

«دست مرا که ساقهٔ سبزِ نوازش است با برگ های مرده هم آغوش می کنی»

منزوی که وجود آتش ناکش در دیار غزل گل کرد و بر تن آن «منجمد زیبا» ردای شعله درانداخت، به اعتراف خودش ققنوسانه سوختن را از نیما آموخت. او در بیتی به صراحت این دقیقه را متذکر می شود:

«دوباره می کشد سر شعله از خاکستر شعرم که من هم در غزل از جوجه ققنوسان نیمایم»

منابع؛

۱. شاملو، احمد. (۱۳۹۱). مجموعه آثار، دفتر یکم: شعرها. چاپ دهم. تهران: نگاه.
۲. عظیمی، محمد. (۱۳۶۹). از پنجره های زندگانی؛ (برگزیده غزل امروز ایران). چاپ اول. تهران: آگاه.
۳. فرخزاد، فروغ. (۱۳۸۴). دیوان. چاپ دوم. تهران: نهال نویدان.
۴. کاظمی، روح الله. (۱۳۸۸). سیب نقره ای ماه؛ نقد غزلهای حسین منزوی. چاپ اول. تهران: مروارید.
۵. منزوی، حسین. (۱۳۹۱). مجموعه اشعار. چاپ سوم. تهران: آفرینش. آگاه.